



پیغام عشق

قسمت هفتصد و هفتاد و یکم





با سلام و وقت بخیر خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان گرامی،

می‌خوام تعدادی از ابیاتی که فکر می‌کنم می‌تونه تو زندگی روزمره کاربردی باشه رو با دوستان به اشتراک بزارم.

✘ این چندتا بیت بهم تو ۳ مورد زیر کمک می‌کنن:

۱- وقتی که می‌خوام غذا خوردنمو کنترل کنم و غذاهای مضر مثل برنج و نون و فست‌فود کم‌تر بخورم و خودم رو کنترل کنم.

۲- وقتی که فکرهای فریبنده‌ای میان تو ذهنم و می‌خوان تمام تمرکز من رو به خودشون مشغول کنن.

۳- برای کنترل کردن نیاز جنسی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹

حزم، آن باشد که نفریبد تو را

چرب و نوش و دام‌های این سرا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اتقوا

✘ توی چند هفته گذشته یه سری افکار ترسناکی دارم در رابطه با فردی که من ذهنی‌ام فکر می‌کنه رقیب و دشمن منه،

و این ترس رو داره که این فرد در آینده بتونه به چیزایی که من می‌خوام برسه و اون‌ها رو از من بگیره، که تونستم با دو

بیت زیر مقداری خودمو اروم‌تر کنم:



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴

در حقیقت هر عدو داروی توست

کیمیا و نافع و دلجوی توست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۵

که ازو اندر گریزی در خلا

استعانت جویی از لطف خدا

درواقع تونستم با این ابیات خودمو آرام کنم و به این نکته پی ببرم که خدا هست که افکار ترسناک این فرد رو برای من می‌فرسته و لازم نیست از این افکار بترسم چون خدا پشت این افکاره و هدف خدا هم اینه که من دیگه توی ذهنم نمونم و به فضای ابدی این لحظه پیام. درواقع این فکرها مثل گربکانی هستند که به من به‌عنوان مرغ زندگی می‌گن: بیا بالا و تو لحظه زندگی کن.

✘ وقتایی که می‌خوام من ذهنی‌ام رو بزارم کنار و پیام توی این لحظه و از زندگی‌ام توی لحظه کاملاً لذت ببرم، ولی من ذهنی منو می‌ترسونه و می‌گه که من برم و تو به همانیدگی‌هات فکر نکنی ممکنه اونا رو از دست بدی درواقع تو باید همه‌اش به فکر اون همانیدگی‌ها باشی و به‌خاطر اونا ناراحت و غمیگن باشی تا اونا کم نشن یا بتونی به دستشون بیاری.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

شکایت ار ز زمانه کند، بگو تو ورا

زمانه بی تو خوش است و زمانه را چه شده‌ست؟

درواقع با این بیت به من ذهنی‌ام می‌گم اتفاقاً اگه تو بری زندگی من بهتر می‌شه، و تو با این غصه خوردنات باعث می‌شی که فضای الهی بد رقم بخوره. ولی اگه تو نباشی و من تو لحظه زندگی کنم اتفاقات هم بهتر می‌شن و چیزایی که برای من



اصلی‌ام مهمن تو زندگی‌ام حفظ می‌شن و حتی کیفیتشون هم بیش‌تر می‌شه، و چیزایی رو که می‌خوام هم راحت‌تر به‌دست می‌آرم.

✘ هر وقت کسی داره صحبتای عرفانی می‌کنه و در رابطه با خدا حرف می‌زنه، من این نکته رو می‌دونم که در بوشناسی استاد هستم و این لطف رو زندگی به من داده. اگه از صحبتای اون فرد حس بدی گرفتم، می‌دونم که حرفای اون حقیقت نداره و من نباید به اون اعتماد کنم ولی اگه نسبت به صحبتای اون فرد حس خوبی داشتم متوجه می‌شم که صحبتاش واقعیت داره و صحبتاش از زندگی می‌آد، مثل حسی که از همون اول نسبت به گنج حضور داشتم و همیشه می‌دونستم که این برنامه داره حقیقت رو بیان می‌کنه.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

ز صد گور بو کرد مجنون و بگذشت

که در بوشناسی بدش اوستایی

✘ وقتایی که دیدم از کسی چیزی رو می‌خوام دو بیت زیر رو می‌خونم:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغمبر که جنت از اله

گر همی خواهی، ز کس چیزی مخواه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۸

بار خود بر کس منه، بر خویش نه

سروری را کم طلب، درویش به



چند مورد از خواستن‌های من از دیگران.

۱- وقتایی که از پدر یا مادرم پول می‌خوام.

۲- وقتایی که از پدرم ماشین یا خونه یا چیزیای دیگه می‌خوام.

۳- وقتایی که از دوستانم می‌خوام چیزی رو برام بیارن یا کاری که مسئولیتش با من هست رو به‌عنوان لطف برای من انجام بدن.

۴- وقتایی که از کسی که دوستش دارم عشق یا توجه یا محبت می‌خوام.

✘ با توجه به آیات مولانا کم‌کم دارم به این نکته پی می‌برم که مسئولیت اتفاقات زندگی من کاملاً با من هست، و هر فکر و هر عملی که می‌کنم زندگی من رو می‌سازه. درواقع ما خودمون هستیم که داریم لحظه به لحظه زندگی‌مون رو می‌سازیم، و قضای الهی افکار ما و صحبت‌های ما و اعمال ما رو به‌صورت اتفاقات زندگی به ما برمی‌گردونه. یعنی جف‌القلم خداوند آن چیزی که ما هستیم رو به‌صورت اتفاقات زندگی درمی‌آره. پس من نمی‌تونم از قضای الهی شکایت کنم که چرا زندگی‌ام بده، اول باید خودم و افکارم و اعمالم رو درست کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۴

ورنه آدم کی بگفتی با خدا

رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا نَفْسَنَا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۵

خود بگفتی کین گناه از بخت بود

چون قضا این بود حزم ما چه سود؟



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۳

بر قضا کم نه بهانه، ای جوان

جرم خود را چون نهی بر دیگران؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۵

گرد خود بر گرد و جرم خود بین

جنبش از خود بین و، از سایه مبین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۰

فعل را در غیب، صورت می کنند

فعل دزدی را نه داری می زنند؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۵

چون بکاری جو، نروید غیر جو

قرض تو کردی، ز که خواهی گرو؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷

جرم بر خود نه، که تو خود کاشتی

با جزا و عدل حق کن آستی



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰

مُتَّهِمِ كُنْ نَفْسَ خُودِ رَا اِی فِتِّی

مُتَّهِمِ كَمِ كُنْ جِزَاۃَ عَدْلِ رَا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۱

تُوبَةُ كُنْ، مَرْدَانَهُ سِرِّ اُورِ بِه رِه

كِه فَمَنْ یَعْمَلُ بِمِثْقَالِ یَرَّة

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۴

هَسْتِ ذُرَّاتِ خَوَاطِرِ وَ اِفْتِكَارِ

پِیْشِ خُورِشِیْدِ حَقَایِقِ اَشْكَارِ

این ابیات رو آقای شهبازی در برنامه ۸۸۴ گنج حضور کامل توضیح دادند.

اگه بخوام یه جور دیگه‌ای بگم افکاری که در ذهن ما می‌گذره و صحبتایی که می‌کنیم (چه در رابطه با خودمون چه در رابطه با دیگران)، و اعمال ما باعث به‌وجود آمدن اتفاقات زندگی ما می‌شن، و این اتفاقات از جنس افکار و صحبت‌های ما هستند. مثلاً اگر فکرهای من از جنس عصبانیت باشن اتفاقاتی در زندگی من رقم می‌خوره که باعث عصبانی شدن من می‌شن، و یا اگر افکار من از جنس شکرگزاری باشن اتفاقاتی در زندگی من رقم می‌خوره که باعث شکرگزاری بیش‌تر در من می‌شن. پس من دارم سعی می‌کنم که با آگاهی کامل و حضور در لحظه افکاری رو توی ذهنم بسازم که جنس خوبی داشته باشن، و صحبت‌هایی که تو زندگی‌ام می‌کنم از جنس شادی و شکرگزاری باشن، و هم‌چنین توجهم رو روی نعمت‌های خوبی که خدا داده (چه نعمت‌هایی که به خودم داده و چه نعمت‌هایی که به دیگران داده) بزارم تا اتفاقاتی از



همین جنس وارد زندگی ام بشن. البته باید آگاه باشم که از این اتفاقات زندگی نمی‌خوام، بلکه زندگی رو از خود خدا و این لحظه می‌خوام.

توی غزل ۲۲۸۱ مولانا مستقیماً می‌گه که افکار ما و اعمال ما زندگی مون رو می‌سازن:


مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۱

ای از تو خاکی تن شده، تن فکرت و گفتن شده

وز گفت و فکرت بس صور در غیب آبستن شده

اندیشه جز زیبا مکن، کاو تار و پود صورتست

ز اندیشه احسن تند، هر صورتی احسن شده

با تشکر از همه دوستان عزیز و آقای شهبازی دوست‌داشتنی 

عباس از شیراز



«به نام خدا»

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.

برنامه ۹۰۹، غزل شماره ۲۹۳۵

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

گرچه به زیرِ دلّقی، شاهی و کیقبادی

ورچه ز چشمِ دوری، در جان و سینه یادی

ای انسان، تو به عنوان امتداد خداوند، گرچه که با چیزها همانیده شده و در انبوه دردهای حاصل از آن، خود اصلی و حقیقیات را پوشانده و در افسانه ذهن فرورفته‌ای، اما تو آن حقیقت را به یاد خواهی آورد که جان و سینهات آغشته به یاد اوست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

گرچه به نقش پستی، بر آسمان شدستی

قندیل آسمانی، نه چرخ را عمادی

ای انسان، مقصود و غایت نهایی آفرینش، گوهر وجود توست؛ هر چند قدر این مرتبه را نشناخته و در حقارت همانیدگی‌ها نقش خود را خلاصه کرده و مقام خود را تقلیل داده‌ای.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۲۰

شاه خوبانی و منظور گدایان شده‌ای

قدر این مرتبه نشناخته‌ای یعنی چه؟



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

بستی تو هستِ ما را، بر نیستیِ مطلق

بستی مرادِ ما را بر شرطِ بی‌مرادی

در برآورده نشدن حاجات دنیایی، تابلویی انسان را راهنمایی می‌کند که هستی در نیستی در باز و هیچ صرفه‌گری مکن با شاه خوبرویان، که هرچه بیش‌تر بازی، هستی تو عیان و عیان می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۵

گر تو مقام‌زاده‌ای، در صرفه چون افتاده‌ای؟

صرفه‌گری رسوا بود، خاصه که با خوبِ خُتن

یعنی در انداختن همانیدگی‌ها، هیچ صرفه‌جویی نکن و هرآن‌چه داری یک‌باره ببخش، بگذار و از این یک‌روزه راه بگذر.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱

پیشتر آ پیشتر، ای بوالوفا

از من و ما بگذر و زوتر بیا

پیشتر آ، در گذر از ما و من

پیشتر آ، تا نه تو باشی نه ما

کبر و تکبر بگذار و بگیر

در عوض کبر چنین کبریا



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

تا هیچ سست پایی، در کوی تو نیاید

پیش تو شیر آید، شیری و شیرزادی

و برای رسیدن به اصل وجودی خویش باید چون شیر بود و دلی داشت که از سراندازی همانیدگی‌ها نهراسد و پناه و امنیت، عقل و هدایت از مرکز عدم جوید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

سر را نهد به بیرون، بی سر بر تو آید

تا بشنود ز گردون بی گوش، یا عبادی

آن گاه که انسان بی سر و بی گوش و بی فکر می‌شود، خطاب ارجعی (بازگرد) را می‌شنود، که خداوند هر لحظه بازگشت و رجعت او را به انتظار نشسته و عاشقانه او را چشم به راه، تا با خطاب یا عبادی، ای بنده من، ای امتداد من، روح جانش را بنوازد و به پرواز درآورد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸

بی حس و بی گوش و بی فکر شوید

تا خطاب ارجعی را بشنوید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

یک ماهه راه را تو، بگذر برو به روزی

زیرا که چون سلیمان بر بارگیر بادی



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۸۱ و ۱۸۲

یک زمان کار است بگزار و بتاز

کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

خواه در صد سال، خواهی یک زمان

این امانت واگذار و وارهان

ای انسان، بیا و از این سفر طولانی به ذهن، به چشم برهم زدنی، در یک دم، بازگرد و به اصل خود ببیوند، با آداب ذهن، راه را بر خود طولانی مکن که این گنج در وجود توست و از تو به تو نزدیک تر.

قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیه ۱۶

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلِمُ مَا تُوسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»

«و ما انسان را خلق کرده ایم و از وساوس و اندیشه های نفس او کاملاً آگاهیم؛ که ما از رگ گردن او به او نزدیک تریم»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

دینار و زر چه باشد؟ انبار جان بیاور

جان ده، درم رها کن، گر عاشقِ جوادی

خدایی که وسعت آفرینشش را، نهایتی نیست و زمین و آسمان، دریا و خشکی مُسَخَّر و رام اوست، بسیار بی نیازتر از آن است که انسان من ذهنی، با بذل و بخشش ناچیز درم و دینار خود قصد تقرب به او را جوید، که تنها یک پیشکش برای حضور حضرتش باید، قربانی جان ذهن و در خموشی به سر بردن تا بی نهایت و ابدیتش را دریافت دارد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۲

ببردی روز در گفتن، چو آمد شب خمّش باری

که هرک از گفت خامش شد، عوض گفت آبد ببند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

حاجت نیاید ای جان، در راه تو قلاوُز

چون نور و ماهتاب است این مَهتدی و هادی

خداوندا چه سفر شیرینی ست وصال تو که حاجت به هیچ چیز و هیچ کس ندارد؛ جانها را در ازل چنان از یاد خود، خوش و سرمست کرده‌ای که با اندک بیداری، بوی خوش آلت استشمام می شود و جانها آهنگ بازگشت به سویت را می کند؛ در پرتو فضای گشوده، با شکر و تسلیم و رضا همان مرکز عدم قلاووز و رهبر و پیشوا می شود و عاشق را بدان سو و بو، رهبری می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

مه نور و تاب خود را از جا به جا کشاند

چون اشتر عرب را از جا به جای، حادی

نور و رهنمون خداوند هر لحظه با قضا و کن فکان در قالب پیشامدها، از سمت خداوند چون کارت دعوتی برای بازگشت به سوی انسان می رسد و تمام کائنات در حال نواختن زیباترین آهنگ برای نظاره نشستن و رهنمون انسان و افسوس که انسان با فرورفتن در دایره همانیدگیها از تمام این شعائر و نشانهها بازمانده؛ به عنوان مثال شتر حیوانی که ظاهری نه چندان ظریف و لطیف دارد، جانش از شنیدن صدای آواز حادی و شترچران، به وجد و سرور می آید و غرق ذوق



می‌شود، و یک‌ماهه راه را یک‌روزه می‌پیماید، اما انسان را چه شده که از دریافت این نشانه‌ها عاجز مانده و در افسانه‌
ذهن، روزگار به بطالت می‌گذراند.

سعدی، دیوان غزلیات، غزل شماره ۵۴۸

دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری

تو خود چه آدمی کز عشق بی‌خبری

اشتر به شعر عرب در حالت است و طرب

گر ذوق نیست تو را کز طبع جانوری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

از صد هزار تُربه، بشناخت جانِ مجنون

چون بوی گور لیلی، برداشت در مُنادی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

ز صد گور بو کرد مجنون و بگذشت

که در بوشناسی بدش اوستایی

مجنون از میان تمام قبرها، از بوی لیلی او را شناخت و ما انسان‌ها به‌عنوان مجنونِ عشق ازلی و ابدی خویش، در
بوشناسی اوستادیم؛ اگر مشام خود را از بوی همانیدگی‌ها پُر نکرده باشیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

چون مه پی فزایش، غمگین مشو ز کاهش

زیرا ز بعد کاهش، چون مه در ازدیادی

و اگر در نشانه گرفتن همانیدگی به دست قضا و کن فکان الهی، در نقصان افتادی مهراس، که گوهر وجودت پس از این کمی رو به فزون می‌رود و بدر تمام حضور را به نظاره می‌نشینی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۰

ای دل اگر کم آیی کارت کمال گیرد

مرغت شکار گردد صید حلال گیرد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

هر لحظه دسته دسته، ریحان به پیشت آید

رُسته ز دسترنجت، وز خوب اعتقادی

و پاداش تو ای انسان در گشودن فضا و تسلیم هر لحظه و تعهد به نگه‌داشتن مرکز عدم، پی‌درپی و فراوان از چشمه کوثر و رحمت خداوند می‌رسد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

تشنیع بر سلیمان، آری که گم شدم من

گم شو چو هدهد ار تو در بند افتقادی



ای انسان اگر در صدد اینی که زندگی از تو دلجویی کند، ندای یا عبادی را در گوش جانت بخواند، پس چون هدهد، در غیبتت از پیشگاه زندگی، سریع بازآی و عذر رفتن بگذار و در نشانه گرفتن همانیدگی‌ها به دست قضا و کن فکان، ناله و شکایت راه مینداز تا لذت بی‌کران عشق را دریابی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذتِ بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نامِ او

قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

یا صاحبی هذا دیباجه الرشاد

الصُّبْحُ قَدْ تَجَلَّى حَوْلُوا عَنِ الرَّقَادِ

یا صاحبی، ای یار من، ای انسان، آیا این که تو هنوز شاهی و کیقباد، گرچه در زیر دلق همانیدگی‌ها حقیقت خود را مدفون کرده‌ای، سرآغاز رهایی از افسانه شوم ذهن نمی‌تواند باشد؟ این که جان تو را هیچ گزندی نرسیده که بر صدف آید ضرر نی بر گهر.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۶

کس نیابد بر دل ایشان ظفر

بر صدف آید ضرر، نی بر گهر

خبر خوش‌آیندی نیست؟ هذا دیباجه الرشاد؛ پس صبح بیداری دمیده، الصبح قد تجلی، از خواب سنگین و گران همانیدگی‌ها برخیز، حولوا عن الرقاد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

الشَّمْسُ قَدْ تَلَّالَا مِنْ غَيْرِ احْتِجَابٍ

وَالنَّصْرُ قَدْ تَوَالَى مِنْ غَيْرِ اجْتِهَادٍ

ای انسان، آیا این که در بوشناسی اوستادی، نشان از حقیقت بی پرده و آشکار روز آست نمی دهد، «الشَّمْسُ قَدْ تَلَّالَا» و خورشید حقیقت از پس کوه همانیدگی ها طلوع نکرده، و بی حجاب رخ نگشوده، «مِنْ غَيْرِ احْتِجَابٍ»؛ پس آداب ذهن را در هم پیچ «مِنْ غَيْرِ اجْتِهَادٍ» که پیروزی و یاری خداوند نزدیک است و پی در پی فرارسیده؛ «النَّصْرُ قَدْ تَوَالَى»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

الرُّوحُ فِي الْمَطَارِ وَالْكَأْسُ فِي الدَّوَارِ

وَالهَمُّ فِي الْفِرَارِ وَالسُّكْرُ فِي امْتِدَادِ


«الرُّوحُ فِي الْمَطَارِ»، روح های از همانیدگی ها رسته در آسمان یکتایی در پرواز هستند؛ «وَالْكَأْسُ فِي الدَّوَارِ» و جام های شوق و اشتیاق در گردش؛ و «وَالهَمُّ فِي الْفِرَارِ» و دیگر از غم آفلین در این جان ها اثری نیست «السُّكْرُ فِي امْتِدَادِ» که شیرینی و حلاوت و ذوق سرمستی تسلیم و شکر در جان های عاشق در تداوم و ازدیاد است، ان شاء الله.

والسلام

با احترام،

سرور از شیراز



با سلام و عرض ادب 

دام قرین:

این که ما در دام قرین و رابطه من ذهنی می‌افتیم از هوا و خواستن است:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغمبر که جنت از اله

گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه

ما به خاطر امنیت گرفتن یا توجه و قدردانی یا دیده شدن، جذب من‌های ذهنی می‌شویم یا با آن‌ها ملاقات می‌کنیم، در صورتی که اگر به یقین بدانیم خدا برای ما کافی است، هیچ‌گاه به همانیدگی‌ها یا رابطه با من‌های ذهنی تکیه نمی‌کنیم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

بس بُدی بنده را کفی بالله

لیکش این دانش و کفایت نیست

من ذهنی ما همواره براساس همانیدگی‌های خودش، مخصوصاً وقتی تیر قضا و کن‌فکان به آن می‌خورد و من ذهنی کوچک می‌شود، شروع می‌کند به غر غر کردن، که تو نیاز به کمک داری، تو تنها نمی‌توانی، تو اگر با این شخص رابطه داشته باشی در روزهای سخت کمکت می‌کند، حال با او خوش‌رفتار باش، حال با این رابطه داشته باش، تو چه می‌دانی آینده چه اتفاقی می‌افتد، تو نیاز داری ...



حال این ما هستیم که باید فضا را گشوده و ناظر من ذهنی مان باشیم و حرفهای او را لا کنیم و فتوادهنده باشیم، ولی فتوا دادن با فضاگشایی که آیا واقعاً من به غیر از زندگی یعنی هدایت و قدرت و نیرویی که از مرکز عدم در درونم می آید نیاز به کمک بیرونی دارم؟ مطمئناً جوابش خیر است:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۳۰ و ۵۳۱

گفت: مُفتیِ ضرورت هم تویی

بی ضرورت گر خوری، مُجرّم شوی

ور ضرورت هست، هم پرهیز به

ور خوری، باری ضَمانِ آن بده

آیا من نیاز روان شناختی دارم که بخواهم مورد تأیید و توجه قرار بگیرم، در نتیجه طبق خواسته من های ذهنی روش و زندگی خودم را تعیین کنم؟

پس قبل انجام هر کار یا آغاز رابطه ای، با عدم کردن مرکز می پرسم آیا ضروری ست که این رابطه را آغاز کنم، یا این رابطه را ادامه دهم؟

آیا ضروری ست این هدیه را قبول کنم؟ بعد از قبولی این هدیه به چه دامی می افتم؟ پس پرهیز می کنم و به قول آقای نیما لب را کبود «أَنْصَبُوا» می کنم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

چون نباشد قوتی، پرهیز به

در فرارِ لا یطاق آسان بجه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۶۴۹ و ۶۵۰

اختیار آن را نکو باشد که او

مالکِ خود باشد اندر اتقوا

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بینداز اختیار

پس در این گونه موارد بهتر است آلت اختیار را بیندازم و تقوا و پرهیز را سرلوحه کنم.

آیا نیاز دارم به فلان مهمانی و ملاقات فلان من ذهنی بروم؟ پرهیز حکم می کند خیر، بنشین در خانهات و برای خودت در دسر درست نکن.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴

ای خدای رازدانِ خوش سُخُن

عیبِ کار بد، زما پنهان مکن

عیبِ کار نیک را منما به ما

تا نگردیم از روشِ سرد و هبا



با عشق و احترام 🌸

نرگس از نروژ 🌸🙏

با درود خدمت جناب شهبازی و عزیزان گنج حضور

غزل ۳۱۲۰، برنامه ۹۰۸

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

گروهی ز پشه که جویند صرصر

بود جذبِ صرصر، که کرد اقتضایی

که صرصر به پشه دل پیل بخشد

رهاند ز خویشش به حسن الجزایی

در این غزل به پشه حسودیم شد، که چطور پشه با این جثه کوچک و سبکش دل و جرأت فیل را دارد، که خود را به باد تند بسپارد و برایش مهم نباشد که باد چه بلایی سر او خواهد آورد یا او را به کجا خواهد برد.

چقدر افسانه که خود را برتر از موجودات دیگر می داند برای اتفاقات کوچک فکر را بالا و پایین می کند، با من ذهنی می سنجد و آخر سر هم کار خراب می شود، روابط تیره می شود، درس نمی گیرد که من ذهنی نمی تواند کاری از پیش ببرد. چرا نباید در طول روز خود را به خرد زندگی که عقل کائنات را اداره می کند سپرد و برایم مهم نباشد که این اتفاق به نفعم است یا به ضررم.

چقدر باید خار من ذهنی به پایم برود، درس نگیرم، چون هنوز عقل من ذهنی پیشوای من است.

چقدر هنوز در اعماق وجودم ترس دارم که در لایه های زیرین پنهان شده.

پشه اگر عقل من ذهنی را داشت هیچ گاه خود را به باد صرصر نمی سپرد.

عدهای از پشه ها که پنهان می شوند، شجاعت آن گروه از پشه ها را ندارند و مطمئناً لذتی که پشه خود را به باد صرصر می سپارند را نمی چشند.



درست است که در این باد تند ممکن است پشه‌ها هلاک شوند، ولی شیرینی این هلاکت را می‌چشند. ولی پشه‌هایی که پنهان می‌شوند تا در مسیر باد نیفتند آن‌ها هم هلاک می‌شوند، به روش‌های دیگر ولی هیچ لذتی نبرده هلاک می‌شوند.

این مثال انسان‌هایی است که هیچ لحظه شادی و آرامش درونی را تجربه نکرده می‌میرند، خود را از دم زنده‌کننده ایزدی پنهان کردند، مبادا همانیدگی‌ها کم شوند یا آن‌ها را از دست بدهند، چون فکر می‌کنند در آن‌ها زندگی است و در آخر خواهند فهمید که هیچ‌گاه زندگی نکرده‌اند فقط اندوخته‌هایی را جمع کرده که باید بگذارند و بروند.

ولی کسانی که خود را به باد صرصر سپرده‌اند انسان‌هایی مثل مولانا شدند، که خرد زندگی، شادی زندگی، دم زنده‌کننده زندگی را از طرف خدا چشیده‌اند و به جهان و تمام موجودات از جمله انسان‌ها پخش کرده و این جهان را ترک کردند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذتِ بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نامِ او

قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۱۳

راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست

با سپاس فراوان

افسانه، اصفهان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com